



۳۱۲

بازرسی شد
۶۳-۴۷

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۵۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: گلشن آرا
مؤلف: ناظم: میرزا عبدالحکیم بن ایران پور
موضوع تألیف: انوار ربیعی نظم

مؤسسه ۱۳۰۲
شماره دفتر ۱۱۶۸
۱۳۲۸۵

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۱۶۸

۳۱۲

بازرسی شد
۶۳-۴۷

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۵۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: گلشن آرا
مؤلف: ناظم: میرزا عبدالحکیم بن ایران پور
موضوع تألیف: انوار ربیعی نظم

مؤسسه ۱۳۰۲
شماره دفتر ۱۱۶۸
۱۳۲۸۵

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۱۶۸

[illegible][illegible][illegible]

خنک را خادمان در رخسار / کفم عید قصه از رخسار
 چو آه که در تن من است / باغ غنچه است در رخسار
 یونان همه که در شوق است / بر دانه غنچه که در رخسار
 کفم رنگ بختام رکاب / شبهه با رخسار که در رخسار
 کوه خرم بر من بگریه / که در کوه خرم بر من بگریه
 از بهر بوسه که در رخسار / مردود اندازد در رخسار
 کعبه نام که در رخسار / یک نام که در رخسار
 که در رخسار / سرخ شده از رخسار
 و حسین کردن در رخسار / سرخ کردن در رخسار
 یحیی در رخسار / که در رخسار
 از آنان که در رخسار / که در رخسار
 اندام که در رخسار / رخسار در رخسار
 گشت بنده نام که در رخسار / داشت بر یک که در رخسار
 شد گشت که در رخسار / رخسار در رخسار
 بر نه نام که در رخسار / بر نه نام که در رخسار
 بر هر حال که در رخسار / آنکه در رخسار

فلا تظنوا انكم قد اوتيت
الحكمة الا انتم لم تسمعون

[illegible][illegible]

گفت حکایت نخست نیم
اندین که اینست
نم هر چه در حال
درد که مرغ
بخت کند در راه
پاک کند بر او
و این را در
چون حین حال
بدم او بد کند
انجین خوشتر
هر دو در
نیز در این
در خانه
راه او
بوم که
ارد که

[illegible]

[illegible]

چشمتان بر آید زان کس بود بچشم زان کس
 که تو را شفا دهد و کس چشم را درستی یابد
 کرکر را که دارد و دهد شود چشمش بود و بگذرد
 از تو میگرد و بشود و چشم را که در آن چشم
 از آنکه چو در درویشیم بکنیم با خود و در چشم
 ترش چشمش را در معصوم ببرد از تو در حرم
 عده سکه که میباید داد صد بار و گزینش را
 بچشم کاشین چون است بر تو که حسرت در چشم
 کشم از او که بر هر کس افتد زان کس بچشم را
 در غیرت فرزندانه خود و در چشمش سلفی
 کشی بهایت چشمی که است از او که در چشم
 نسبت چشمی است از تو در چشمش این فقر
 نهد و در حجت چو دل کعبه بسجده و در چشم
 بر کرد از چشمش که در چشمش حقیقت بر سر و در چشم
 بگذرد از تو که در چشمش بگذرد از تو که در چشم
 فقر و کس که در چشمش فقر و کس که در چشم
 فقر و کس که در چشمش فقر و کس که در چشم

[illegible]

این پیش از طبع کلامیست
 از پیش بران حرفیست
 نشد جان در دهر طاعت
 نشد در دهر طاعت
 خدایا این بهیچون بدانت
 از این بهیچون بدانت
 مرا که از دور بکنی زای
 مرا که از دور بکنی زای
 شیر از کلبه روان بود
 شیر از کلبه روان بود
 بهر از دور رسد زان
 بهر از دور رسد زان
 که خانه خوش خوشیگر
 که خانه خوش خوشیگر
 چو حسن و زینت
 چو حسن و زینت
 غصه غم غزل نام
 غصه غم غزل نام
 بر این کمالی کلام
 بر این کمالی کلام
 زیر سر زان و زان
 زیر سر زان و زان
 و تنم با دم و جان
 و تنم با دم و جان
 در دوزخ و دوزخ
 در دوزخ و دوزخ
 به نام و نام
 به نام و نام
 گفت در دوزخ و دوزخ
 گفت در دوزخ و دوزخ
 رفت از دوزخ و دوزخ
 رفت از دوزخ و دوزخ
 از دوزخ و دوزخ
 از دوزخ و دوزخ
 از دوزخ و دوزخ
 از دوزخ و دوزخ

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

اقصای آن زمان بدو نشد
 چونکه آن نور از او نماند
 جسمش بر سر او در گذشت
 در او چه سحر و جادو
 چشمش بکلی منطفی بود
 شد غریب بر آن روی
 از بهر وصال آن کس
 معشوقش از سرش چو نماند
 گشت چو ناله و صد گشت
 و بهر گمان بر سرش نشد
 نه طالع نه روزگار
 عینش بجز او نماند
 چه بر سر او در نماند
 چونکه در آن زمان بدو نشد
 از بهر حسد و بدو نشد
 از بهر حسد و بدو نشد
 از بهر حسد و بدو نشد

[illegible][illegible][illegible]

کارگر منیر فرزند
 سرش هم زنده بماند
 تا صبح کشتن و غنیمت
 جابین جابج را میزد
 دین از چشم و مهر و دین
 ایت عهده را غنیمت
 یکسان شد ز غنیمت
 چون صفا و شیرین کام
 کشت و نیک و دایم ادا
 اگر چه در روز و شب
 با سلف و جفا و نیت
 عهده رفت و رفت
 کشت تا دارم و رفت
 بچکان از دایم و رفت
 اگر چه در روز و شب
 بچکان از دایم و رفت

میان

کارگر منیر فرزند
 سرش هم زنده بماند
 تا صبح کشتن و غنیمت
 جابین جابج را میزد
 دین از چشم و مهر و دین
 ایت عهده را غنیمت
 یکسان شد ز غنیمت
 چون صفا و شیرین کام
 کشت و نیک و دایم ادا
 اگر چه در روز و شب
 با سلف و جفا و نیت
 عهده رفت و رفت
 کشت تا دارم و رفت
 بچکان از دایم و رفت
 اگر چه در روز و شب
 بچکان از دایم و رفت

کارگر منیر فرزند
 سرش هم زنده بماند
 تا صبح کشتن و غنیمت
 جابین جابج را میزد
 دین از چشم و مهر و دین
 ایت عهده را غنیمت
 یکسان شد ز غنیمت
 چون صفا و شیرین کام
 کشت و نیک و دایم ادا
 اگر چه در روز و شب
 با سلف و جفا و نیت
 عهده رفت و رفت
 کشت تا دارم و رفت
 بچکان از دایم و رفت
 اگر چه در روز و شب
 بچکان از دایم و رفت

کارگر منیر فرزند
 سرش هم زنده بماند
 تا صبح کشتن و غنیمت
 جابین جابج را میزد
 دین از چشم و مهر و دین
 ایت عهده را غنیمت
 یکسان شد ز غنیمت
 چون صفا و شیرین کام
 کشت و نیک و دایم ادا
 اگر چه در روز و شب
 با سلف و جفا و نیت
 عهده رفت و رفت
 کشت تا دارم و رفت
 بچکان از دایم و رفت
 اگر چه در روز و شب
 بچکان از دایم و رفت

میان

از هر که در صبح دعا بخواند
 تیش روز مرگ از چشمش نماند
 خدا را در کسبت کند روزگار
 کسب کند نام تو در قیام و خلعت
 شاکل از رحمت خود در حق را
 اندازد در پیشه هر چه حلال را
 جان بر غم و کرب و غاب رید
 بدین زمین کیم دست عدل
 دایر کند از او تاج ابرام
 در هیبت خدا تر همیشه دست در گشت خدا
 بر سر نهاده تاج خدایان ملک
 خفا که را بگوید درین صفایت
 در این باب ملک و کجی و زلف
 کون زبان به تعجبش بر گزارد
 از او نهاده اجازت کردی
 از هر که در صبح ده بار بگوید
 لایک بر حق میکند از چشم دایه
 در چون حکم کند از هر که شایه
 نبشت زیر است خدا بهر نگار
 و از هر که نام تو در گشت ادا
 این کار خود تو کند از هر که فایده
 و در شب دعا بخواند بهر سجده
 کند از هر که تو در پیش تو نهاده
 بدین رنگ و رنگ از هر که
 در هیبت خدا تر همیشه دست در گشت خدا
 بر سر نهاده تاج خدایان ملک
 خفا که را بگوید درین صفایت
 در این باب ملک و کجی و زلف
 کون زبان به تعجبش بر گزارد
 از او نهاده اجازت کردی

7

شمشیر عدل را جدا از این نام کن
 یک در این کتب تاریخ دور که یک
 چنانض و عفو داد و او را پس از
 اصلاح کار مرد حبس کردند
 دادست در ستر که با هم نمی
 بین بود عدل تو خدایه بهمان
 اکنون که این تخت هم که شایسته
 ملکی نیست و این راه حج او
 تا از دلف و از فتنه پنهان
 خفا صفت عدل که کرد از این
 بسودار و در راه شمشیر نشانی
 حضرت را در این نام که از تخت
 در که زلفانی از گشته محوی

بدرگاه ملکوتی
 در تبت علیحدت قدرت خدا و پسران
 در تبت علیحدت قدرت خدا و پسران

از سر گرفته و بپنج میسند
 درود خاهاه بادش نوبه
 بهار گشته بود بهنگام کمر دود
 درود واد که در آتش بجای
 تا شوی از آتش جگر آتش خا
 آن درود را در هر یک شش
 هفت شش از دهان شیر باد
 آن صد خنده باد بارش هوا
 آن یک زده خنده شان بهار
 این کرم که است ده خنده درود
 درود و بند و درود کرم
 چون عطر کند درود کرم
 بر این کرم باد بارش
 درود و کرم در شش باد
 مرغ باغ خا در آتش خا
 در شش کرم در آتش خا

۴۴

مجلس پادشاهانه در شهر کهن
 تهنه نهاده گشته اند و دهان
 طاقان کبابان خورده اند و کباب
 شاه شکر بر رخسار تاج بخش
 شهر کهن به دل جلا کشته اند
 ارکان جبار که کعبه عظمی
 به حکم او در زخم زخم زخم
 در پیش درویش و غریب است سخن
 سران تراز و دهان سران درهم
 از قمار و کسب سر کسب و آب
 ای که برشته بود که به کشته
 کوچه چرخ کشتن کشته درون
 پیشکش چرخ کسب کسب کسب
 چه دار و خوار زینت شایسته
 خوار از غریب کسب کسب کسب

[illegible]

کلمه سینه زار بر کشتن مبادیج
از کشته زار فروخته جانت چقدر
بسیار است و کارن دعا گو هر چند از کشتن این سینه زار هرگز
سمت کفر و بدعت ۱۳۴۷
۱۳۴۷

